

جایگاه تحقیقات در علوم انسانی

گذشته، حال، آینده*

استاد علامه محمد تقی جعفری

اگر هویت انسانی با آن عظمت و استعدادها که دارد و در گذشته ما قبل غلبه صنعت‌گرایی تا حدودی خود را ارایه نموده بود، تا به حال ادامه داشت، ما امروز به جای این بحث، این مسئله را بررسی می‌کردیم: «تحقیق در ادامه تکامل هویت انسانی».

به هر حال نخستین مسئله‌ای که ما در این مبحث با آن روبرو هستیم، تعریفی ولو به طور اجمالی از «جایگاه» و سه مقطع زمانی (گذشته، حال، آینده) و «علوم انسانی» است.

ما می‌توانیم برای تعریف «جایگاه» چهار معنی را در نظر بگیریم:

- ۱- موقعیت خاص علوم انسانی در میان دیگر علوم و معارف به طور عام.
- ۲- موقعیت خاص علوم انسانی در برابر صنعت (تکنولوژی) به مفهوم عام آن.
- ۳- موقعیت ارزشی علوم انسانی در برابر دیگر علوم و صنایع.
- ۴- چه کسانی با چه شرایطی به تحقیقات در علوم انسانی می‌پردازند.

* این مقاله، متن خطبه‌ای است که توسط استاد علامه محمد تقی جعفری در دانشگاه شفیلد انگلستان ایراد شده است.

گذشته، حال، آینده

مرزبندی دقیق میان این سه مقطع زمانی به جهت استمرار امتداد زمان و عدم امکان تجزیه دقیق زمان به اجزاء تشکیل دهنده آن، اگر محال نباشد، حداقل بسیار دشوار است. لذا در این مبحث سه مفهوم نسبی را درباره گذشته، حال و آینده باید در نظر بگیریم. مثلاً منظور از «گذشته»: پیش از میلاد حضرت مسیح (ع)، پیش از اسلام، پیش از رنسانس، پیش از گسترش پدیده تکنولوژی، پیش از قرن ۲۰، پیش از نیمه دوم قرن ۲۰ است. و همچنین منظور از «حال»: یک یا دو یا سه سال اخیر، یا بیست سال اخیر یا نیمه دوم قرن ۲۰، و مقصود از «آینده» نیز یک یا دو یا سه سال بعد، یا تا ده سال بعد، یا نیمه اول قرن بیست و یکم و غیر ذلک است و بدیهی است که برای تعیین مشخصات دقیق هر یک از مثالهای فوق بررسیهای خاصی لازم است.

علوم انسانی

منظور ما از علوم انسانی، دایره‌ای بسیار وسیع از اصول و مسائلی است که انسان به عنوان موضوع کلی در مرکز آنها قرار دارد. اینکه گفتیم: «اصول و مسایل»، برای آن است که بعضی از آنها هنوز به عنوان مجموعه تشکیل دهنده یک علم خاص، مشخص نشده‌اند، ولی کمال ضرورت را برای رسیدگی به عنوان مسایل انسانی دارند. (۱)

۱- حقیقی که به عنوان «موضوع کلی» برای علوم فرار می‌گیرند به وسیله حیثیت با جهت خاص، مورد تحلیل فرار می‌گیرند و آن علوم از یکدیگر جدا و مشخص می‌شوند. مانند: «کلمه و کلام» در ادبیات که یک «موضوع کلی» است، شامل صرف و نحو، معانی و بیان و بدیع و غیر ذلک است. این موضوع کلی به وسیله حیثیت و جهت تفکیک شده، موضوع خاص هر یک از علوم قرار می‌گیرد. کلمه از جهت صحیح بودن یا معنل بودن، موضوع علم صرف قرار می‌گیرد و از جهت معرب و منی بودن، موضوع علم نحو است و کلام از جهت تطابق با مقتضای حال، موضوع علم معانی است...

موضوع کلی در علوم انسانی نیز با اختلاف جهاتی که هر یک از علوم انسانی دارد، به موضوعات متعدد تحلیل می‌شود و هر یک از آنها موضوع خاص یک علم قرار می‌گیرد. به عنوان مثال موضوع علم سیاست که از علوم انسانی است، عدالت است از «انسان» از جهت توجه و مدیریت او در زندگی دسته جمعی به بهترین هدفهای مطلوب. علم اقتصاد عبارت است از «انسان» از جهت تنظیم معیشت او...

ب در نظر گرفتن همین تفکیک موضوعات از موضوع کلی است که پاسخ اشکل معروف «تداخل علوم» در بعضی از موضوعات روشن می‌شود. مانند «جغرافیای سیاسی» که یک جزء از این علم از آن جهت که پدیده سیاست را در بردارد، قطعاً از موضوع علوم انسانی (انسان) برخوردار است و از آن جهت که جزء دیگرش جغرافیا است و از سرزمینها و محیط و حدود ←

علوم انسانی را با توجه به فاصله‌های گوناگون آنها با نقطه مرکزی موضوع کلی (انسان) که «من» یا «شخصیت» آدمی است، می‌توان به گروه‌هایی تقسیم کرد:

- ۱- علوم انسانی مربوط به حیات طبیعی او، مانند: ۱- بیولوژی ۲- فیزیولوژی ۳- تشریح ۴- پزشکی ۵- آسیب شناسی ۶- علوم انسانی در ارتباط با محیط طبیعی او و...
- ۲- علوم انسانی در ارتباط با گذرگاه زمان، مانند: ۱- تاریخ با رشته‌های گوناگونش: الف - تاریخ طبیعی انسان، ب- تاریخ سیاسی انسان، ج- تاریخ مذهبی انسان و ...
- ۳- علوم انسانی در ارتباط با ابعاد اقتصادی او، مانند: ۱- اقتصاد فردی ۲- اقتصاد اجتماعی ۳- کار انسانی و اقسام و ارزش آن ۴- تولید و توزیع و انواع آن ۵- توسعه اقتصادی و ...

۴- علوم انسانی در ارتباط با حیات اجتماعی او، مانند: ۱- اصول و مسایل اجتماعی ۲- مدیریت به معنای عام آن ۳- سیاست ۴- مردم شناسی ۵- حقوق با رشته‌های مختلف آن ۶- جامعه شناسی ۷- قدرت و فرد و اجتماع و دولت ۸- آزادی و فرد و اجتماع و دولت ۹- تضادها و تعاونها ۱۰- جبرها و آزادیها ۱۱- جنگ و صلح ۱۲- علوم نظامی ۱۳- انقلابها ۱۴- تعلیم و تربیت ۱۵- ثابتها و متغیرها در شئون و روابط اجتماعی انسانها و...

۵- علوم انسانی در ارتباط با شایستگیهای تکاملی او، مانند: ۱- فرهنگ با عناصر گوناگون آن ۲- فرهنگ پیرو و فرهنگ پیشرو ۳- ادبیات با رشته‌های گوناگون آن ۴- اصول و مسایل زیبایی و هنر ۵- تمدن و ...

آنچه از حقایق فوق بتواند در مجرای ضرورت‌های «حیات معقول» انسانی قرار بگیرد، در گروه بایستگیهای فردی یا اجتماعی محسوب می‌شود.

۶- علوم انسانی در ارتباط با استعدادها و فعالیتهای روانی و مغزی او، مانند: ۱- علوم روانی با رشته‌های مختلف آنها ۲- روانپزشکی با رشته‌های گوناگونش ۳- اصول و مسایل مربوط به فعالیتهای پدیده‌های مغزی او، مانند:

- ۱- سبیرنیتیک (شناخت ابعاد طبیعی و ماشینی مغز) ۲- حافظه ۳- هوش ۴- تجسم

۵- اراده ۶- معرفت شناسی ۷- تصمیم ۸- اختیار ۹- نبوغ ۱۰- اکتشاف و شرایط آن
 ۱۱- تجرید با انواع مختلف آن ۱۲- علم و جهل شناسی.
 ۷- علوم انسانی در ارتباط با ارزشهای اصلی و بایستگیها در مسیر تکامل
 شخصیت فردی و اجتماعی او، مانند: ۱- اخلاق ۲- عرفان ۳- مذهب
 بدیهی است که این گروه بندیها به طور تقریبی و تمثیلی مطرح شده است و برای تکمیل و
 تنظیم آنها تحقیقات جداگانه‌ای لازم است.

با توجه به کیفیت قابل تفسیر قانون زندگی و تفکرات و عقاید و رفتارهای اصیل انسانی که
 انسان در طول تاریخ تاکنون از خود نشان داده است، به وضوح اثبات می‌شود که آن نقطه
 مرکزی یا آن محوری که همه علوم انسانی به طور مستقیم یا غیر مستقیم می‌بایست در مسیر به
 ثمر رساندن آن حرکت کنند «من انسانی» است که با الفاظ گوناگون مانند «شخصیت»، «روان»
 و «روح» مطرح می‌شود. البته ما با آن نمودشناسان و رفتارگرایان دوران معاصر که به خود
 اجازه می‌دهند انسان را در حد دندانه‌های ماشین نا آگاه، مورد تحقیق قرار بدهند، بحثی
 نداریم. آنان خودشان هم در مواقع فراغت از ماشین شناسی، به عنوان انسان شناسی! به «من
 انسانی» با خیرگی و نگرانی خاص می‌نگرند.

علوم انسانی بدون محور قرار گرفتن شخصیت (من انسانی) برای استعدادها و نیازهای
 آن، حقیقت و ضرورت‌های خود را از دست می‌دهد.
 می‌توانیم بگوییم از آن هنگام که صاحب‌نظران و متفکران علوم انسانی، اهمیت اساسی
 شخصیت (من انسانی) را از نظر دور داشته‌اند، محور اصلی موضوع این علوم را از دست داده
 و به مختصات و معلولات و کارگردانان آن موضوع پرداخته‌اند! چنین چشم پوشی از محور
 اصلی علوم انسانی، نتایج غلطی را به وجود آورده است که از آن جمله؛ این علوم متوجه
 پدیده‌ها شده‌اند، نه حقایق؛ و به معلولات روی آورده‌اند نه به علل، و به امور حاشیه‌ای
 پرداخته‌اند نه به مرکز اصلی؛ و به آمارگیرها پرداخته‌اند نه به عوامل و شرایط اصلی. این
 جریان باعث شد که حتی همین پدیده‌ها و معلولات هم تدریجاً کنار گذاشته شود و جای آنها
 را رفتار شناسی بگیرد. چشم پوشی از واقعیت «من انسانی» و مدیریت آن در وجود آدمی پنج

نتیجه غیر صحیح را به وجود آورد:

۱- فعالیتها و پدیده‌هایی مانند، احساسات، اندیشه، هوش، تجسیم، اراده و اختیار و انواع ارزشها به عنوان انسانشناسی، بدون در نظر گرفتن تاثیر و دخالت «من» در مدیریت اندیشه و هدایت و بهره برداری از هوش و مقاومت و تجسیم و اراده و اختیار و ارزشها مورد تحقیق قرار گرفت! همین چشم پوشی از واقعیت «من» موجب شد تدریجاً خود آن حقایق نیز از میدان علوم انسانی رانده شدند! آنان می‌گفتند: ما چه کار داریم که اندیشه چیست؟ هوش یعنی چه؟ مقاومت از چه مقوله است؟ ارزشها چه معنی دارد؟ ما اثر و رفتار مستند به پدیده‌ها و فعالیت‌های مزبور را می‌بینیم و آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.^(۲) بدین ترتیب در دورانهای معاصر، انسانشناسی از موضوع اصلی خود که «من انسانی» (یا شخصیت، روح و روان) است، دو درجه تنزل کرد!!

۲- همه عظمتها و ارزشهایی مانند: اخلاق، عرفان مثبت و مذهب سالم که در «من انسانی» به طور بالقوه وجود دارد و حیات آدمی بدون آنها جوهر اصلی خود را از دست می‌دهد از دیدگاه علمی متفکران ناپدید شد! هرکسی با بکار بردن خرد و خلوص اعتراف خواهد کرد که این یک خسارت بزرگی بود که از گم شدن موضوع اصلی علوم انسانی برحیات بشری وارد شد.

۳- هیچ متفکری در این حقیقت تردید نکرده است که عظمت بُعد هدفی انسان در شخصیت انسانی نهفته است، یعنی این شخصیت است که شکوفایی آن در زندگی به وسیله اخلاق فاضله، احساس تکلیف و انجام آن فوق سوداگریها و قرار گرفتن در جاذبیت کمال اعلی به وسیله مذهب سالم، هدف نهایی آن است.

۴- با قطع نظر از هرگونه تمایلات غیر علمی، پدیده اختیار (آزادی شکوفا در مسیر رشد و کمال) با عظمت ترین امتیازی است که انسان می‌تواند در زندگانی از آن استفاده کند و بدیهی است که پدیده اختیار بدون نظاره وسلطه شخصیت به دو قطب مثبت و منفی کار امکان ناپذیر

۲- این افراطگری از موقعی شروع شد که دیویدهیوم (متولد ۱۷۱۱ و منوفای ۱۷۷۶) چهار موضوع بسیار با اهمیت را مورد تردید و بلکه انکار قرار داد: ۱- اندیشه، و مذهب مجز، مانند «کلی»، ۲- من انسانی (خویشن) ۳- علیت، ۴- عدم امکان استنباط ارزشها (آنچنانکه بایدها) از (آنچنانکه هستها).

است.

۵- با ساقط کردن شخصیت انسانی از محور بودن برای علوم انسانی، نوعی احساس خلاء درونی ناشی از «خودبیگانگی»، اکثریت مردم دوران معاصر را فرا گرفت. این احساس بود که پوچی را با وجود آنهمه پیشرفت تکنولوژی و وسایل رفاه و آسایش برای مردم جوامع امروزی به ارمغان آورد اما زیبایی نظم و قانون گرایی در کشورهای صنعتی بزرگ توانست پوششی بر پوچی زندگی آنان باشد. اینک ما در برهه‌ای از تاریخ بسر می‌بریم که برای شناخت «جایگاه تحقیقات در علوم انسانی» در زمان حال «آن چنانکه هست» و «آن چنانکه باید» برای برخوردارای انسان «آن چنانکه هست» و «آن چنانکه باید» در آینده، نخست خود حیات را که در لابلای وسایل حیات گم شده و «من آدمی» را که در میان رفتار آدمی ناپدید شده است، نجات بدهیم.

حیات انسانی تدریجاً در لابلای وسایل حیات او گم شده یا قربانی وسایل حیات گشته

است، یعنی چه؟

احساس عظمت و قداست جان آدمی در گذشته از طرف اکثریت متفکران و مردم معمولی و متدینان ایجاب می‌کرد که «جایگاه تحقیقات علوم انسانی» [اگر چه آن علوم از نظر وسعت در پدیده شناسی و شناخت ابعاد طبیعی انسان از نظر کمیت، محدودتر از زمان حال بود] در درجه اول اهمیت قرار بگیرد. متأسفانه در دورانهای اخیر به جهت یک عدّه عوامل، آن عظمت و قداست از دیدگاه بعضی از متفکران و دست اندرکاران مدیریتهای اجتماعی به بهانهٔ منافع ما و «مقتضای سیاست چنین است!» به کلی ناپدید شد و یا اهمیت خود را از دست داد. این عوامل را می‌توان به دو گروه عمده تقسیم کرد: گروه ۱- غلبهٔ خودخواهی با اشکال گوناگونی که دارد، مانند لذت گرایی... گروه ۲- یک عدّه نظریات بظاهر علمی که انسان را تا پایهٔ حیوانات معمولی تنزل داد.

نمونه ای از عوامل گروه یکم:

۱- لذت گرایی: امروز حیات آدمی به هر وسیلهٔ ممکن به سوی برخوردارای از لذت، در هر شکلی که دسترس باشد، توجیه می‌شود. به طوری که حیات بدون برخوردارای از لذت، پوچ

تلقی می شود. در حالی که لذت یکی از وسایل مهم حیات انسانی رو به هدفهای عالی اوست. اگر چه لذت، مطلوب اصیل طبیعت حیوانی وی است، ولی به جهت هدف نهایی قرار گرفتن لذت در زندگانی، همه فعالیت‌های روانی، متمرکز در لذت‌یابی می شود. در نتیجه، حیات و شخصیت آدمی نمی‌تواند خود را رهسپار هدف‌های خود بسازد. جای شگفتی اینجاست که اینان لذا بد معنوی را که ممکن است در نتیجه مراعات ارزش‌های والای انسانی به وجود بیاید با یک اصطلاح نابجا (ارزش‌ها، اعتباری هستند!) از دیدگاه علمی برکنار می‌سازند و به جای آنها لذت‌های حیوانی را به بهانه محسوس بودن آنها در قلمرو علم قرار می‌دهند.

۲- قوه: این حقیقت که عالیترین وسیله حرکت و گردیدن در «حیات معقول» است حیات انسانها را مستقیم یا غیر مستقیم قربانی خود کرده است. آری، وقتی که علم، وسیله اشباع خودکامگیا قرار می‌گیرد، قوه، این حقیقت عالی، خدمتگذار سلطه‌گران می‌شود و آنگاه به وسیله همکاران فکری آنان مانند هابس و نیچه در مقابل حق قرار می‌گیرد.

۳- نفع‌گرایی: این هم یکی از وسایل پیشرفت امور زندگی بشری است، ولی هنگامی که هدف اصلی در زندگی تلقی می‌شود، به جای «حق‌گرایی»، حیات و شخصیت انسان را تابع خود می‌سازد. بدین ترتیب «جایگاه و موقعیت تحقیقات علوم انسانی» در زمان حال تنزل می‌کند. اگر کسی ادعا کند که سقوط بشر، موقعی شدت می‌گیرد که به جای «حق من» و «منافع قانونی من» بدون هیچ قید و شرطی بگوید: «منافع من»، این ادعا کاملاً صحیح است و قطعاً حقیقتی را مطرح کرده است.

نمونه‌ای از عوامل گروه دوم:

یک عده نظریات بظاهر علمی است که انسان را تا مرتبه حیوانات معمولی تنزل داده است. از آن جمله:

۱- طبیعت‌گرایی افراطی: این پدیده افراطی، معلول تفریط در غفلت و بی‌اعتنایی شدیدی بود که در دورانهای گذشته درباره شناخت طبیعت وجود داشته است. اگر بشر می‌توانست در کارهای خود مخصوصاً در فعالیت‌های فکری اعتدال را بیاموزد نه مانند گذشته در ظلمات جهل درباره طبیعت غوطه ور می‌گشت و نه امروزه با طبیعت پرستی به بیماری «از خود بیگانگی» مبتلا می‌شد. آری اگر او اهمیت حیاتی اعتدال را درک کرده بود، روانشناسی نه در گذشته «سر

بی تن» بود و نه امروز «تن بی سر».

البته بررسی این مسئله که افراط و تفریط گذشتگان در علوم انسانی و طبیعت شناسی، بیشتر به جریان تکاملی علوم ضرر وارد کرده است یا افراط و تفریط متفکران زمان حال در دو قلمرو؟ برای تشخیص راه صحیح برای آینده بسیار مفید است. تفریط در طبیعت گرایی باعث شد که متفکران دورانهای اخیر، به خویشتن و دیگران چنین تلقین کنند که ما باید در همه فعالیت‌های علمی چه «آنالیتیک» و چه ترکیبی (سنتتیک) با پدیده های مادی و قابل اندازه گیریهای کمی مواجه شویم و این آرمان در علوم طبیعی محض، کاملاً وجود دارد. در صورتی که در علوم انسانی هر اندازه که به خود هویت حیات و روان و «من انسانی» نزدیکتر می شویم، با تحلیل هر پدیده ای به حقایق متافیزیکی می رسیم. به عنوان مثال، هنگامی که کتابی را می بینیم که مثلاً در ۳۰۰ صفحه، مطالبی را با فصول و ابوابی مشخص در بردارد، اگر این کتاب را از دیدگاه فیزیکی بررسی کنیم جلد و کاغذ و وسایل صحافی را می بینیم و نیز حروفی را خواهیم دید که با مرکب چاپی روی صفحات آن کتاب نقش بسته است. بدیهی است این پدیده های فیزیکی را تا آنجا که می توانیم به اجزاء فیزیکی که آن پدیده ها را تشکیل داده است، تحلیل کنیم و معلوماتی فیزیکی بدست بیاوریم. در صورتی که اگر با دیدن آن کتاب، به سوی شناخت نویسنده آن حرکت کنیم، نخستین مسئله ای که برای ما مطرح خواهد شد این است که یک انسان که دارای بدن جسمانی و روان و شخصیت خاص است آن را نوشته است و در هنگام نوشتن، کاغذ در مقابل او قرار داشته و انگشتان او، قلمی را که با آن الفاظ کتاب را نوشته است، به حرکت در آورده و با اراده و مدیریت دقیق کار خود را انجام داده است. هنگامی که مطالب کتاب را مورد مطالعه قرار می دهیم، متوجه می شویم که قضایای مربوط به آن مطالب از مغز نویسنده کتاب خطور کرده و او درباره آنها اندیشیده و از حافظه و قدرت استدلال و اکتشاف بهره برداری کرده است. تا اینجا با مشاهده نمودهای فیزیکی در باره کتاب، متوجه مغز مؤلف گشته و حقایقی را دریافته ایم، مانند اندیشه، حافظه، نیروی استدلال و اکتشاف که نمود فیزیکی ندارند، ولی قطعاً وجود دارند و اگر هم آن حقایق در مغز مؤلف، آثار فیزیولوژی از خود نشان بدهند مانند تموجات خاص، به هیچ وجه با نمودهای فیزیکی پدیدار نمی شوند و اگر این حقایق دریافت شده مورد تحقیق و علت یابی

قرار بگیرند به حقایق عمیق تری که از نمودهای فیزیکی فاصله‌ای بیشتر دارند مانند «خود»، «من» یا «شخصیت» و هدف‌گیریها و انگیزه‌های عالیت‌ر، رهنمون می‌شوند. متفکران در این جریان به جای آنکه با طرق مختلفی وارد تحقیق در قلمرو فوق فیزیک شوند، خود را به نمودها و روابط فیزیکی و فیزیولوژی سرگرم می‌سازند. در اینجا مولوی تشبیهی دارد که قابل توجه است. او می‌گوید:

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد چونکه نورش راند از درگشت سرد
همچو موشی هر طرف سوراخها می‌کند غافل ز انوار خدا

۲- نظریه تحول انسان از حیوانات پست (ترانسفورمیسیم) که به وسیله اشخاصی مانند لامارک و داروین از دو طریق مختلف به میدان کشیده شد. این نظریه به اضافه اینکه به وسیله اکتشافات اخیر با مشکلاتی لاینحل رویاروی شده است^(۳) هیچ مانعی از اتصاف انسان به عظمت و قداست در مسیر تکامل به وجود نمی‌آورد، همانگونه که عبور انسان از عالم ماده و گذر از دوران نطفه‌ای، مانع بروز عظمت و قداست والا در وجود انسان نمی‌شود.

۳- نظریه اصالت قوه که عده‌ای مانند فردریک نیچه در دوران اخیر، سخت آن را ترویج و از آن دفاع کرده‌اند.

این نظریه بظاهر علمی، حقیقت مهمی را نادیده گرفت که عبارت است از عالی‌ترین مختص انسانی که قدرت او مالکیت بر خویشتن است. این قدرت، اساسی‌ترین شرط «حیات معقول» آدمی در دو قلمرو فردی و اجتماعی است. تصور نمی‌رود که این حمایتگران، پاسخی برای این سؤال داشته باشند که آیا قدرت آن است که انسان مقتدر با به رسمیت شناختن حق زندگی همه مردم، زندگی کند، یا حق زندگی دیگر انسانها را مشروط به تمایل

۳- پی‌یر روسو در تاریخ صنایع و اختراعات، ص ۱۹ و ۲۰ چنین می‌گوید: «شاید تکرار این موضوع بی‌فایده باشد که این حادثه عظیم (پیدایش آدمی) که در تاریخ کره زمین اهمیت قطعی دارد برای همیشه در لاف ضخیمی از اسرار پوشیده می‌ماند و شاید کیفیت آن هیچ وقت برای ما معلوم نشود... جدیدترین اکتشافات در دیرین‌شناسی نوع بشر به جای آنکه تاریخ موضوع را بر ما روشن سازد معلوم می‌دارد که مبادی آدمی بسیار پیچیده و مبهم است و این ابهام تاکنون در حال افزایش است... امروزه بعد از اکتشاف وسیع و متعدد در اروپا و آسیا و آفریقا معلوم شده است که فسیلهایی که به دست آمده‌اند متعلق به سلسله واحد و مشخصی نیستند، بلکه لافل به چهار سلسله متفاوت تعلق دارند و اجداد ما یعنی در واقع اجداد کروماتئون (اجداد انسان عاقل) نه آدم نه آندر تال است و نه آدم هاید لبرگ، و مانه از اخلاف آدمهای میمون شکل پسته کانتروپ هستیم و نه از آدم چینی یا سیناتروپ! اجداد واقعی ما از سلسله‌های ما قبل انسان عاقل می‌باشند که فسیلهای آن مطلقاً نامعلوم و ناشناس است.»

خود بدانند؟

بدیهی است که قدرت حقیقی آن است که انسان زندگی دیگران را همان اندازه بخواهد و به رسمیت بشناسد که زندگی خود را. آری، ناتوان‌ترین انسان کسی است که از زندگی با هماهنگی با حیات دیگر انسانها عاجز است.

مسئله ای دیگر که در اینجا وجود دارد، این است که آیا این هواداران اصالت قوه، می‌خواهند جریانی را توصیف کنند به این معنی که می‌خواهند، بگویند: تاکنون اقویا هستند که میدان زندگی را اشغال می‌کنند، یا اینکه دستور می‌دهند که اقویاء میدان زندگی را اشغال نمایند؟! آنان نمی‌توانند بگویند، واقعیت را توصیف می‌کنند زیرا نادیده گرفتار: نودوستیها و فداکاریهای انسانی به طور بسیار فراوان در تاریخ و مقاومت‌های بسیار زیاد در برابر ستمکاران و تحصیل آزادی، مساوی است با نادیده گرفتن خود تاریخ! لذا باید گفت: این حامیان قدرت در حقیقت از آرمانهای درونی خود خبر می‌دهند، نه اینکه یک جریان واقعی را در تاریخ مطرح کنند.

۴- نظریه افراطی فروید در موضوع غریزه جنسی هم یکی از آن عوامل تنزل دهنده حقیقت هویت و صفات ارزشی انسانی شد. درست است که تعدادی از نظریات فروید درباره ابعاد طبیعی انسان مانند بعضی از اقسام خواب و همچنین مطالب مربوط به ضمیر آگاه، نیمه آگاه و ناخودآگاه قابل توجه و مفید است ولی منفی نگری او درباره مختصات و عظمت‌های روحی انسان، کجروی او در فهم مذهب و اخلاق والای انسانی، موجب گمراهی ساده لوحان شد. تنها این عبارت فروید را مورد دقت قرار بدهید، سپس داوری نمایید: «من از طرح مسایل توزین ناپذیر خود را ناراحت می‌یابم و من همواره به این ناراحتی اعتراف می‌کنم» (اندیشه‌های فروید، تألیف ادگارپش، ص ۹۲). فروید با این حساسیت، همه نظریات خود پیرامون مختصات روحانی و ارزشی انسانی از اعتبار علمی ساقط کرده است.

مسئله ای دیگر که سستی نظریه فروید را در یکی از بااهمیت ترین ارکان تکامل انسانی اثبات می‌کند، تفسیری است که درباره وجدان اخلاقی کرده است. او می‌گوید: وجدان اخلاقی همان «من برتر» است که از امر و نهی دوران کودکی به وسیله پدران و مادران یا دیگر مربیان در سازمان شخصیت به وجود می‌آید و این وجدان اصالت ندارد!

فروید با این سخن ضدّ علمی خود، عامل بزرگ شرافت و حیثیت انسانی را که وجدان اخلاقی است، از معارف اصلی بشری مردود می‌سازد و در نتیجه طبیعت انسانی را پست تر از پست‌ترین جانوران معرفی می‌کند. اما اینکه این سخن فروید مانند سخن او در افراطگری در غریزه جنسی، ضدّ علمی است، برای این است که با فرض اینکه وجدان اخلاقی (من برتر) در درون آدمی اصالت ندارد و محصول بازتابهای اوامر و نواهی پدران و مادران و مربیان در دوران کودکی است، این سؤال در نظریات او بی پاسخ می‌ماند که چگونه امکان دارد از عده‌ای تحریکات ناشی از اوامر و نواهی، حقیقتی دارای هویت بسیار فعال در برابر غرایز طبیعی در درون آدمی به وجود بیاید و منشاء آن همه عظمتها و ارزشهای والای انسانی شود که در تاریخ بشری بسیار فراوان مشاهده می‌شود.

اما درباره‌ی ضدّ علمی بودن تفریط‌گری در غریزه جنسی، کافی است که به اصل بسیار محکم صیانت ذات و دفاع از شخصیت توجه کنیم که انگیزگی و فعالیت‌های آن از نظر قدرت و فراگیری خیلی بالاتر از غریزه مزبور است. علاوه بر این لذت‌اشباع غریزه جنسی، یک پدیده حیاتی است در صورتی که حیات انسانی دارای صدها و بلکه از یک نظر، دارای هزاران فعالیت و پدیده متنوع است.

۵- نظریه‌ی مالتوس درباره‌ی تصاعد حسابی مواد غذایی و تصاعد هندسی نفوس در روی زمین است که به گمان مالتوس به انفجار منجر می‌شود لذا یا باید جنگها را تجویز کرد و یا برای جلوگیری از افزایش جمعیت به هر کار خلاف اخلاقی که ممکن است، مرتکب شد و این هر دو چاره‌جویی ضدّ شرف و اخلاق انسانی است.

بی اساس بودن این سخن از چند نظر آشکار است: ۱- همزمان با افزایش نفوس، افزایش مواد غذایی مردم به کمک تکنولوژی، وارد میدان شده است. ۲- محاسبات دقیق درباره‌ی بودجه‌هایی، شبیه به ارقام نجومی که صرف مواد غیرضروری بلکه مخرب مانند اسلحه می‌شود و عدم مراعات عدالت در توزیع مواد معیشت میان جوامع ثروتمند و فقیر، می‌تواند بهترین پاسخ برای مالتوس باشد. ۳- تجویز جلوگیری از باردار شدن بانوان از دیدگاه فقه اسلامی، پیش از آنکه نطفه در رحم قرار بگیرد.

با نظر به سودهای کلان و سلطه‌گریها که به وسیله صنایع، نصیب برخی از جوامع شده

است، این قضیه شایع شده است که امروزه زندگی بر مبنای تکنولوژی است نه علوم انسانی. شایع کنندگان این قضیه و آنانکه آن را می‌پذیرند یا از معنای علوم انسانی اطلاعی ندارند و یا هدف حیات انسانها را فقط در سود و سلطه‌گری می‌بینند و توجه ندارند به اینکه اگر آن قضیه را به عنوان یک اصل قبول داشته باشند و علوم انسانی را از موقعیت و جایگاه خود برکنار کنند، کلیه صنایع را از ساختن یک سوزن گرفته تا بمب اتمی نابود کننده، به دست دندان‌های ماشین ناآگاه می‌سپارند که با چهره انسانی حرکت می‌کنند.

امروزه با همه گرایشهای افراطی به طبیعت‌شناسی و فعالیتهای تکنولوژی، مردان صاحب‌نظری چه در شرق و چه در غرب، فریادهای تکان دهنده‌ای در باب تنزل یافتن علوم انسانی از جایگاه اصلی خود سرداده‌اند: آلبرت شوایتزرها، الکسیس کارل ها، وایتهدا، و صدها امثال این مردان بزرگ از مغرب زمین، و صدها امثال اینان از مشرق زمین، عواقب تباه‌کننده بی توجهی به انسان و علوم انسانی را گوشزد می‌کنند. لذا می‌توان گفت:

با همه این تلاطمها و نوسانات نظری، جوهر اصلی انسان در گذرگاه تاریخ به حرکت خود ادامه خواهد داد.

با همه این تلاطمها و تموجات و طوفانهای فکری، جوهر اصلی انسانی و هویت ثابت او به وجود خود ادامه خواهد داد. انسان در هر دوره‌ای، مخصوصاً در دوران معاصر با خیره شدن به این گونه نظریات بظاهر علمی و فلسفی، قلم بطلان به جوهر اصلی خود و هویت ثابتی که در تمامی طول تاریخ آن را با خود داشته است، نخواهد کشید، مگر با اجبار و اعمال قدرت که آن هم نخواهد توانست برای همیشه دوام بیاورد. بسیار ساده‌اندیش است کسی که گمان کند بشر بتواند با فرض آگاهی و بدون مستی با وسایل تخدیر، از جستجوی پاسخ برای سؤالات ششگانه اصلی: ۱ - من کیستم؟ ۲ - از کجا آمده‌ام؟ ۳ - به کجا آمده‌ام؟ ۴ - با کیستم؟ ۵ - برای چه آمده‌ام؟ ۶ - به کجا می‌روم؟ رویگردان شود.